

سخن گوئی، انتخابات، بی تفاوتی، منزلت زن :

*پرسش اول :

مردم ایران، همگان با رژیم مخالف هستند. از آنها، یک اکثریت بزرگ مخالف خود را در شکل ریختن به خیابانها و خواستار تغییر شدن ابراز نمی کند. و یک اقلیت کوچک این مخالفت را ابراز می کند. با توجه به رفتار اکثریت بزرگ، زمان، زمان پرداختن به تشکیل آلترناتیو نیست. زیرا آلترناتیو می باید حاصل فرآیند رسیدن مردم به تصمیم و گذار از تصمیم به عمل باشد. زمان، زمان ایفای نقش سخنگویی مردم است. نیاز به کسی است که خواست مردم را اظهار کند و لو خود مخالف آن باشد. همان کار که خمینی در دوران انقلاب کرد. بنی صدر بدین خاطر که بر سر عهد با آزادی مانده است و نیز بدانجهت که توانست بیانگر خواست مردم بشود و ۷۶ در صد مردم به او رأی دادند، می تواند از عهده سخنگویی برآید.

• پاسخ به پرسش اول :

۱- این صحیح است که بدیل را مردم در جریان تصمیم و گذار از تصمیم به عزم و عمل و در جریان عمل می سازند. اما این نیز راست است که جریان تصمیم، جریان پیدایش اندیشه راهنمایی که جامعه به آن می گروود و رهبری سازگار با آن نیز هست. هرگاه مردم نخواهند خود در رهبری شرکت کنند، و در جریان تصمیم و گذار به عزم و عمل، رهبری سازگار با اندیشه راهنما پدید نیاید، همان وضع تکرار خواهد شد که با بیروزی انقلاب ایران پیدا شد. اگر در اولین انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردم و دلیل آن را تعیین تکلیف از سوی مردم دانستم، بدین خاطر بود که مردم در جریان انقلاب، بهای لازم را به رهبری سازگار با اندیشه راهنمای انقلاب نداده بودند. از این رو، در پاسخ آقای خمینی که خواسته بود به سود آقای حبیبی کنار بروم، در جلسه شورای انقلاب گفتم: سخن از انتخاب کسی به ریاست جمهوری بمیان نیست. سخن از تعیین تکلیف است. توضیح این که شما آقایان روحانیانی که در کار تصرف دولت هستید، مدعی می شوید که شما جلو افتادید و مردم پشت سر شما آمدند. واقعیت عکس اینست. مردم حرکت کردند و زمانی دراز از حرکت مردم گذشت تا شما تصمیم بگیرید به جنبش مردم بپیوندید. فردا باید معلوم شود آیا چون مردم خواستار استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت و اسلامی بیانگر این اصول و فضای باز معنوی بوده اند و هستند انقلاب کرده اند و یا آن طور که شما مدعی هستید از شما دنباله روی کرده اند.

این امر که ملاتاریا از عصبانیت به خود می بیجد و از توهین و تحقیر مردم (مردم عقل و شعور ندارند و ...) باز نمی ایستد به دین خاطر است که چرا مردم بنی صدر را بگزیدند و این واقعیت که روشنفکر تاریا اعتراف به وجدان جمعی غنی مردم را، امضای حکم مرگ خود می انگارد و در اصرار بر نادانی و بی شعوری مردم، از ملاتاریا گوی سبقت می برد، دلیلی دیگر که انتخاب اولین رئیس جمهوری و منتخب مردم سند زنده ایست بر عقل جمعی آزاد و دلبستگی مردم ایران به مردم سالاری و مخالفتش با مبلغان قدرت خودکامه از هر قماش و بالاخره، کوشش برای جبران تأخیر در قبول مسئولیت شرکت در رهبری و ایجاد رهبری سازگار با بیان آزادی.

اما تا انتخاب رئیس جمهوری، ستون پایه های قدرت جدید ساخته و در دست ملاتاریا بودند. گروگانگیری و به دنبال آن جنگ و آشکار شدن هویت آقای خمینی (که به یمن ابتلا و آزمایشی که ایران صحنه انجام آن شد، و هویت او آشکار شد) و نقشی که او بر عهده گرفت مانع از استوار شدن رهبری سازگار با بیان آزادی در کار خود شد.

هرگاه نخواهیم تجربه را تکرار کنیم:

۱/۱- مردم را دائم می باید به حق و مسئولیت خویش بخوانیم. بنا بر حقتان بر رهبری جامعه خود، مسئولیت بزرگ و ارزشمند عمل به این حق را دارند. در حقیقت،

۲/۱- بیان آزادی که بیانگر حقوق فردی و جمعی مردم را، تشریح می کند و خواسته های که توجمان حقوق و منطبق بر بیان آزادی هستند و او بر می شمارد، می باید با پیدایش و رشد مدیران و مدیریت مردم سالار همراه باشد.

۳/۱- از آنجا که هم در انقلاب مشروطیت و هم در نهضت ملی کردن صنعت نفت و هم در انقلاب بهمن ۵۷، کار استقرار دولت مردم سالار به شکست انجامید، پیشاپیش، ستون پایه های قدرت خودکامه می باید به مردم شناسانده شوند و تدابیری که برای برداشتن آن ستون پایه ها و نشان دادن ستون پایه های دولت حقوق مدار، در دوران کوتاه ریاست جمهوری نخستین منتخب مردم کشور اتخاذ و بکار برده شدند، در جریان تحول، به اجرا گذاشته شوند.

۲- مردم می باید اطمینان پیدا کنند که بیانگر خواسته هایشان، بدانچه می گوید باور دارد. در حقیقت، وقتی محک تجربه بمیان آمد و غش آقای خمینی عیان شد، گرچه مردم هنوز فرصت عمل داشتند و می توانستند بیرون آیند، اما ترسها، از جمله ترس از بهم ریختگی عمومی اوضاع کشور و استفاده دشمن متجاوز از فرصت و... مانع از برخاستن و پایان دادن به فرعونیت برای همیشه شد.

نتیجه آن تجربه که تکرار تجربه ها در انقلاب مشروطیت و جنبش ملی کردن صنعت نفت (کاشانی و بقائی و...) بود، باید این شده باشد که مردم میان آنچه گفته می شود (ما قال) و گوینده (من قال) تمیز قائل شوند. در قبول یا رد «ماقال»، آن را با میزان حق بسنجند و در قبول یا رد «من قال»، او را نخست به خاصه های

«زبان عامه پسند و عامه فریب» بسنجند. از آن خاصه ها، آسان تر از همه در بکار بردن، این خاصه است:

فریبکار دلبخواه های مردم را می گوید اما عملی شدن آنها را در گرو رسیدن به هدفی قرار می دهد که او برایشان تعیین می کند. برای مثال، می گوید: ولایت با جمهور مردم است و با میزان رأی مردم است.

هرگاه بدین حق باور داشته باشد، آن را موقوف به بعد از تغییر رژیم نمی کند و در دم، اصل را به اجرا می گذارد. از مردم می خواهد تمامی فرصتها را برای استقرار ولایت جمهور خود، مغتنم بشمارند. خود نیز روشهایی را که مردم می توانند برای استقرار ولایت جمهور خود بکار برند، پیشنهاد می کند. در استبدادی ترین رژیم ها، هنوز فرصتهای فراوانی وجود دارند که با استفاده از آنها، مردم می توانند حق رهبری خویش را اعمال کنند. بدیهی است مردمی که قرنها در استبداد زندگی کرده اند، از بکار بردن استعداد رهبری خود می ترسند. حتی در محیط خانواده، تن به استقرار ولایت جمهور اعضای آن نمی دهند. با وجود این، تجربه انقلاب ایران که بطور نسبی تبلور ولایت جمهور مردم بود، می باید دائم به مردم یادآوری شود و از آنها خواسته شود که آن تجربه ارزشمند را رها نکنند. در هر محیطی که می توانند، همان تجربه را از سر بگیرند و از راه نقد آن، کارآ ترش سازند.

در این جا، این پرسش پیش می آید:

آیا شرکت در انتخابات یکی از فرصتها، آنها در سطح کشور، برای بکار بردن حق رهبری مردم کشور نیست؟ اگر چنین فرصتی هست، تحریم آن زبان عامه پسند و عامه فریب است و یا فراخواندن به شرکت در آن؟

۱- ولایت رهبری بر اصل برادری و برابری و حق هر انسان عضو یک جامعه است. در جامعه هایی که از این حق محروم بوده اند، انتخابات را می توان فرصتی برای اعمال حق ولایت و حاکمیت شمرد. در برابر، هرگاه شرکت در انتخابات، «بیروزی از ولایت مطلقه یک تن بر جان و مال و ناموس جمهور مردم» معنا دهد، دیگر نه تنها فرصتی نیست برای بکار بردن حق رهبری که فرصت اعتراف حقیرانه ایست به نداشتن این حق و اطاعت از ولایت مطلقه زور.

ولایت مطلقه فقیه محال است و در واقع، ولایت مطلقه زور است. زیرا حاکمیت مطلق یکی بر همه، به ضرورت، حاکمیت قدرت (= زور) مطلق بر همه می شود. از جمله به این دلیل ساده که ولایت جمهور مردم، نیاز به برادری و برابری و در کار آمدن میزان عدل دارد و ولایت مطلقه یکی بر همه، نیازمند دادن اختیار جان و مال و ناموس و نیز چند و چون باور هر انسان به او.

بدین قرار، اگر اسلام دین لاکراه باشد، ولایت فقیه ضد مطلق آنست.

بنا بر این، تحریم چنین انتخاباتی، اظهار اراده استوار بر مطالبه حق جمهور مردم بر رهبری و قیام برای به عمل در آوردن این حق است.

۲ - بدین قرار، وقتی شرکت در انتخابات بمعنای اعتراف به سلب حق خود بر حاکمیت است، فراخواندن مردم به شرکت در آن، بکار بردن زبان فریب و فراخواندن مردم فریب است.

بیهوده نیست که مردم فریبان هیچگاه به مردم نمی گویند ولایت با جمهور شما است و انتخابات وقتی معنا می دهد که حق حاکمیت از آن شما باشد. بنا بر این، ولو همه شما مردم به اتفاق، رأی به ولایت مطلقه فقیه بدهید، رأی شما ناقض حق شما و در حقیقت، رأی به ولایت مطلقه زور است.

آنها منطبق صوری بکار می برند. زیرا این حقیقت را با یوشهای فریبنده می یوشانند. این یوشها از آن جمله اند:

● « به شما مردم گفتیم اگر به نامزد اصلاح طلب رأی ندهید، احمدی نژاد رئیس جمهوری می شود و شد. حالا هم می گوئیم اگر در انتخابات مجلس هشتم شرکت نکنید، آن مجلس هم مثل مجلس هفتم خواهد شد! »
وقتی از آنها پرسیده میشود که فرق مجلس «اصلاح طلب»

(مجلس ششم) و مجلس «اصول گرا» در چه بود؟ پاسخ می دهند: اگر مجلس ششم را نگذاشتند قوانین مطلوب مردم را تصویب کند، قوانین اختناق آور و ضد خواستهای مردم را هم تصویب نکرد.

اما این استدلال، جز ترساندن مردم از بدتر برای رأی دادن به بد نیست. غافل از این که:

۱ / ۲ - مدار بسته بد و بدتر، همان مداری است که مردم ایران در آن زندانی شده اند. بدترین ها بر آنها حکومت می کنند. بدها و بدترها، مردم را از بدترین ها می ترسانند که بیائید به ما رأی بدهید وگرنه بدترین ها بر شما حکومت می کنند. حال آنکه، در حکومت خاتمی، بدترین ها حکومت می کردند و «اصلاح طلبها» کاری جز یوش شدن برای آنها نمی کردند. از زمانی که یوشی دریده و ماهیت رژیم آشکارا در معرض دید جهانیان است، این امکان بوجود آمده است که مردم بدانند ولایت مطلقه فقیه در واقع چگونه رژیمی است. بنا بر این، این فرصت بزرگ برای مردم کشور بوجود آمده است که از مدار بسته بد و بدتر بیرون روند. تحریم انتخابات، فرصتی است برای روی آوردن به شرکت در ولایت جمهور مردم و انتخابی واقعی که انتخاب مردم سالاری و رهبری مردم سالار است.

۲ / ۲ - این ادعا که اگر مردم به ما رأی بدهند، دست کم خیالشان راحت است که قانون اختناق آور... تصویب نمی کنیم، فریب است. زیرا ولایت مطلقه فقیه که خود را فوق قانون اساسی می داند، برای اقدام به اختناق آور کردن فضاهای ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه، نیاز به مجلس ندارد. علاوه بر این که قوانین اختناق آور، تصویب شده و در اختیار استبدادیان هستند. مجلس ششم، حتی نتوانست یک بدتر را بد کند. توضیح این که قانون اختناق آور مطبوعات را مجلس پنجم اختناق آورتر کرد. مجلس ششم نتوانست این قانون را همان کند که پیش از مصوبه مجلس پنجم بود. زیرا حکم حکومتی مانع از آن شد. افزون بر این، به سازمانهای غیر قانونی، جنبه قانونی داد و بودجه های هنگفت برای آنها مقرر کرد.

● « به شما مردم می گوئیم:

واقع بینی غیر از آرمان طلبی است. بنا بر واقعیت گرایی، با توجه به وضعیت ایران و اوضاع منطقه، روش اصلاح تدریجی رژیم را می باید در پیش گرفت. شرکت مردم در انتخابات، هم آموزشی عملی بکار بردن حق حاکمیت است و هم مردم به «اقتدار گرا» ها می گویند در صحنه حضور دارند و حاکمیت را حق خود می دانند. تحریم انتخابات، مردم را از این دو کار باز می دارد و به اقلیت ۱۰ تا ۱۵ درصدی امکان می دهد

«اقتدارگرا» ها را بر سر نوشت کشور حاکم کنند...»

این استدلال که بظاهر قوی و بسا اقوی دلیل دعوت کنندگان به شرکت در انتخابات است، در همان حال که واقعیت را از دید عقول فردی و جمعی می پوشاند، دروغهای موجود در استدلال را آشکار می کند:

۱ - اعتراف است به حق حاکمیت مردم و نیز اثر حضور مردم در صحنه بمثابه صاحبان حق و نه کف زن برای غاصبان حق. اما هرگاه بنا بر این باشد که مردم از راه رأی دادن حق حاکمیت خویش را باز یابند، لاجرم، می باید به نامزدهائی رأی بدهند که استقرار این حق را موضوع کوشش خود می کنند. اما آیا چنین کسانی حتی می توانند نامزد انتخابات شوند؟ بر فرض که توانستند و به مجلس راه یافتند، بنا بر همان واقع بینی، نمی باید تابع «شورای نگهبان» و «حکم حکومتی» بگردند و بمانند؟

۲ - مردم برای این که حضور خود در صحنه را به رخ «اقتدارگراها» بکشند، دست کم می باید رأی بدهند که بطور شفاف، رأی به نفی حاکمیت آنها تلقی شود. در ۲ خرداد سال ۱۳۷۶، چنین رأی را دادند. نتیجه آن شد که امروز، دولت در تصرف «اقتدار گرا» ها است. چرا؟ زیرا یکی به این دلیل که متخبران معرف خواست مردم نبودند و بقای رژیم، به هر قیمت، را ترجیح دادند و دیگری به این دلیل که در محدوده رژیم ولایت مطلقه فقیه، تنها یک نوع اصلاح ممکن است و آن افزایش کارائی ولایت مطلقه فقیه است. پس از راه اتفاق نبود که در حکومت خاتمی، اقتدارهائی که ولایت مطلقه هنوز از آن خود نکرده بود، نیز، از آن ولایت مطلقه فقیه شدند.

۳ - در ایران، نمایندگان اقلیت ۱۰ تا ۱۵ درصدی نیز حکومت نمی کنند. زیرا ولایت مطلقه فقیه یعنی این که مردم رأی ندارند. آقایان خمینی و خامنه ای و مشکینی و مصباح و جنتی و... تصریح کرده اند و می کنند که «رهبر» مشروعیت خود را نه از رأی مردم که از گزینش خداوند بدست می آورد. بدین قرار، حتی همان ۱۰ تا ۱۵ درصد مردم نیز آزادی انتخاب کردن را ندارند و متخبران آنها، به نمایندگی از آنها، صاحب ولایت نمی شوند. بلکه خدمتگزار ولی امر می شوند.

بدین قرار، زبان، زبان فریب است زیرا به جای اعتماد دادن، می ترساند. مهمتر از این، کسانی که از رهگذر اینگونه فریبه «انتخاب» می شوند، جای رهبری مردم سالار را اشغال می کنند و مردم را از بر خاستن برای احقاق حق خویش و ایجاد رهبری مردم سالار باز می دارند. در فرصتهای دیگر، به مسئله انتخابات باز خواهیم پرداخت.

* یوش دوم:

مردم ایران اکثراً با رژیم مخالفند و مخالفت خود را بطور آگاه و نا آگاه، بر زبان می آورند و رژیم را انتقاد می کنند. هنگامی که با آنها هم صحبت می شویم، از سیر تا بیاز رژیم را به یاد انتقاد می گیرند. می خواهم بگویم بحث در باره رژیم و نقد آن در جامعه بحد وفور است. با وجود این که می دانند سیاستهای رژیم پدرشان را در آورده است، اما همدلی و اتحاد و جنبش وجود ندارد. مردم در چنان بی تفاوتی هستند که گوئی در خواب هستند. می بینند چه بالاها بر سرشان می آید اما مثل این که حس بر خاستن و اعتراض کردن را ندارند. می توان گفت مردم بر دو دسته اند: یک دسته انتقادها را می شنوند اما راه حلی نمی یابند و دسته دیگری که بی قید هستند و اهمیتی برای مسائل مربوط به جامعه و بحث در باره آن قائل نیستند. به نظر شما علت این بی تفاوتی چیست و چه باید کرد برای این که مردم از بی تفاوتی خارج شوند؟

● پاسخ پرسش دوم:

۱ - نظری که بر پایه آن پرسش بعمل آمده است، متناقض است. توضیح این که اگر همگان ناراضی هستند و رژیم را انتقاد می کنند پس از بی تفاوتی خارج شده اند. به سخن دیگر، بی تفاوتی در برابر رژیم، جای خود را به مخالفت زبانی با آن داده است. حقیقت اینست که جامعه از بی تفاوتی خارج شده و اینک هم می داند این رژیم را نمی خواهد و هم می داند کدام رژیم را می خواهد. حتی آنها که حاضر به بحث در باره مسئله هایی که رژیم برایشان می سازد نمی شوند، بگوای رفتارشان، هم می دانند این رژیم دائم مسئله می سازد و مسئله بر مسئله می افزاید و هم می دانند که رژیم مسئله ساز نمی تواند مسائلی را که می سازد حل کند. اما چون خود را بکاری توانا نمی بینند و یا گمان می برند «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد»، از ورود در بحث و انتقاد خودداری می کنند. با وجود این، پای عمل مردم می لنگد.

۲ - مردمی که از بی تفاوتی خارج شده اند، هنوز تصمیم نگرفته اند به جنبش روی آورند. می پرسید چرا؟ شما که در ایران هستید می باید خود در بی یافتن پاسخ این پرسش می شدید و با پرس و جو، علتهای روی نیاوردن به جنبش را می یافتید و می پرسیدید چه باید کرد برای این که علتها از میان بر خیزند؟

طی سه دهه، بطور مداوم با بی تفاوتی مبارزه شده است. در پی موفقیت نسبی در خارج کردن جامعه از حالت بی تفاوتی، علتهای گریز از مسئولیت و روی آوردن به جنبش مطالعه و برای از میان برداشتن آنها کار شده است. در نوشته و مصاحبه ها، راه حلها پیشنهاد کرده ام. باز آوردن همه آن کارها در پاسخ این پرسش، خود کتابی بزرگ می شود. با وجود این، از این پس سعی خواهد شد موانع جنبش و چگونگی از میان برداشتن آنها را موضوع بحث کنم. در پاسخ به پرسش اول، دو مانع اصلی و راه از میان برداشتن موضوع بحث شده اند. تا پرداختن تفصیلی به موضوع، یک مانع بزرگ دیگر، را موضوع بحث می کنم: ۱/۲ - سه شب پیش، یکبار دیگر این پرسش را از خود کردم: چه عیب و علتی در مردم هست که سبب می شود عمر حکومتهای انسانیهای خدمتگزار کوتاه و عمر حکومت زورگویان خائن به مردم دراز است؟ در طول تاریخ ایران، دوران حکومت خدمتگزاران به ایران و مردم ایران، کوتاه بوده است. در دوره های ضعف و انحطاط، عمر حکومتهای این طور کسان باز هم کوتاه تر شده اند. دلایل عمومی آن اینها هستند:

● مردم از دخالت در امور دولت ممنوع بوده اند. بنا بر تاریخ بیهقی، سلطان محمود غزنوی به مردم نیشابور که از شهر خود در برابر متجاوز دفاع کرده بودند، عتاب کرد چه حق داشتید از شهر دفاع کنید؟ بجاست شما را جریمه کنم. زیرا اگر متجاوز موفق به تسخیر شهر می شد، شهر مرا ویران می کرد !! لذا، وقتی استبداد حکومت خدمتگزار مردم را با توقعات خود سازگار نمی دید و او را برکنار می کرد و می کشت، مردم ولو ناراضی می شدند، اما برای خود حق دخالت قائل نمی شدند. اعتراض به رفتار استبدادبان، در سه تیر و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نیز خرداد ۶۰ و از آن بعد، یک تغییر اساسی در طرز فکر و رفتار مردم ایران است. اما هنوز زمان می خواهد تا که مردم ولایت جمهور مردم را از آن خود بدانند و خویشتن را مسئول حمایت و حفاظت از خدمتگزاران خود بدانند.

● استبداد بدون یک پایه خارجی قوام و دوام نمی یابد. بسته به نقش پایه خارجی، دولت نسبت به جامعه بیشتر خارجی و نسبت به قدرت خارجی، بیشتر وابسته و داخلی می شود. از این رو، محک خدمتگزاری، استقلال و آزادی و آبادی می شود. با وجود این، بخاطر وابستگی ملت به دولت و وابستگی دولت به قدرت خارجی، حضور خدمتگزاران در دولت و در مقامهای کلیدی، ناسازگارتر با دولت وابسته می شود. از این رو حذف می شوند. بیهوده نیست که با کودتای ۲۸ مرداد، خدمتگزاران مردم بکلی از خدمت دولت رانده شدند. از انقلاب بدین سو نیز، خدمتگزاران به مردم، مرتب حذف شده اند و می شوند. محبوبیت نزد مردم، از مهمترین دلایل حذف اشخاص از خدمت دولت است. اگر هم کسی محبوب مردم شد و مقامی را جست، یا ناگزیر می شود جذب استبداد شود و از خیر محبوبیت و خدمتگزاری بگذرد و یا ناچار می شود تن به حذف شدن بدهد.

● طرز فکر و طرز رفتار مردم عامل سوم و بسا مهمتر است: استبداد تاریخی، ایرانیان را «مستظر دانمی» گردانده است. قاعده را وارونه گردانده و رفتار خود را به آن مستند کرده است. توضیح این که بنا بر قاعده، هر تغییری می باید بی آمد تغییر در خود باشد. برای مثال، انسان می باید در خود تغییر لازم را بعمل آورد به ترتیبی که بر حقوق ذاتی خود آگاه و زندگی را عمل به آن بگرداند تا جهان آماده رهبری جدید بر میزان داد و و داد بگردد. ضد قاعده ای که در ایران جانشین قاعده شده است، ایرانیان را معتاد این مجاز کرده است که فسادگستری جبری است. زیرا گمان می برد بدون ویرانی آبادانی میسر نیست. تا فساد همه جا را نکیرد، مهدی موعود ظهور نمی کند و ... واقعیتی که مجاز و دروغ جایش را گرفته اند، اینست:

ویرانی، ویرانی می آورد و آبادانی، آبادانی می آورد. جهل جهل افزون می کند و علم علم در پی می آورد. نشانه رها شدن عقل از آن مجاز و دروغ و معرفت به این واقعیت و قاعده «تا تغییر نکنی تغییر نمی دهی» را مبنای کار کردن اینست که زمان برخاستن به تصمیم و عمل، دقیقه اول می شود. و چون ضد قاعده مینا شود، زمان قیام به تصمیم و عمل، و اسیب دقیقه، زمانی که کار از کار گذشته است، می گردد. پس عیب همگانی ایرانیان که کار را به و اسیب لحظه باز می گذارند، ناشی از اندیشه راهنما شدن بیان قدرتی است که ابتکار را بر انسان ممنوع می کند. طرفه این که نخستین فراماسونها غافل بودند که با دعوت از ایرانیان به خودداری از ابتکار و درآمدن به فرهنگ غرب، ابتلای خود را به بیان قدرتی ایراز می کنند که تغییر دادن را کار مهدی (از دید فراماسونهای غرب) موعود و خودداری از ابتکار را شرط موفقیت رهبری می دانند که می باید انسان ایرانی را از فرق سر تا نوک پا تغییر دهد. پس چه عجب که ولایت مطلقه فقیه بر الزام خودداری ایرانیان از ابتکار و اختیار مطلق تغییر دهنده (رهبر) بنا گرفته است. در کتاب «عقل آزاد» و کارهای دیگر، روشهای آزاد شدن از این بدترین بیان قدرت پیشنهاد شده اند.

* پرسش سوم:

با عرض معذرت، سؤالی دارم که مدت زیادی ذهنم را مشغول کرده است. من کاملاً قبول دارم که اسلام در زمان ظهورش، حقوق بسیار زیادی را برای زنان قائل شده است. اما در نهج البلاغه جملاتی هست که من با خواندنشان بسیار ناراحت شدم و بسیار تعجب کردم. مثلاً در نامه ای از حضرت علی آمده است که زنان ناقص العقل هستند. و یا در جای دیگر، در حکمت ها، گفته است که زن همه اش بدی است و غیرت مرد، ایمان و غیرت زن کفر است ... من، خواستم از شما تقاضا کنم توضیحی در باره این قول ها بدهید تا کمی دلم آرام بگیرد و تردید از دلم پاک شود. با تشکر.

● پاسخ به پرسش سوم:

پرسش شما در روزهای اول انقلاب، در دانشگاه صنعتی، از سوی دختر دانشجویی به عمل آمد و به آن جواب دادم. آن جواب را در پاسخ پرسش شما و برای شما و دیگران باز می نویسم:

۱ - می دانید که پیامبر فرمود: قرآن را به نگارش در آورید اما سخنان مرا نه. زیرا می دانست که برای از خود بیگانه کردن بیان آزادی در بیان قدرت، زورپرستان آسان می توانند سخنانی را به آن حضرت نسبت دهند و بتدریج قولهای ساختگی را جانشین قرآن کنند. و چنین کردند.

۲ - قرآن فهرست کاملی از حقوق انسان، از زن و مرد، در بردارد. در این حقوق که ذاتی حیات هستند، کمتر تفاوتی میان زن با مرد نیست. این حقوق را که از حقوق مندرج در منشور حقوق انسان بسیار کاملتر است، در کتاب «انسان، قضاوت و حقوق انسان در قرآن» گرد آورده ام.

۳ - بنا بر این، قولهای پیامبر (ص) و علی (ع) نمی توانند مخالف نصوص قرآنی باشند. اگر قوی مخالف نص از آنها خواندید یا شنیدید، از آنها ندانید. چنانکه امام صادق (ع) فرمود: هر قول منسوب به ما را با قرآن بسنجید. اگر با آن هم خوانی نداشت، به دورش افکنید.

۴ - در دانشگاه صنعتی این توضیح را افزودم:

بسیار می شد که نظر پیامبر (ص) از سوی اکثریت پذیرفته نمی شد و پیامبر (ص) نظر اکثریت را به اجرا می گذاشت. یعنی قبول نظر خود را الزام آور نمی دانست. بر فرض که نظر از آن حضرت باشد، بنا بر قول خود او، شما نباید حق را به شخص بسنجید بلکه باید شخص را به حق بسنجید. پس باید قول او را با حق بسنجید اگر مخالف حق و واقعیت یافتید نپذیرید.

این گونه قولها قطعی الصدور نیستند و چون خلاف حقوقی هستند که بنا بر قرآن، انسان دارد، نباید قولهای آن بزرگواران شمرده شود. اما اگر هم قولها از آن بزرگواران بودند، شما و هر کسی دیگر حق دارد نظری غیر از نظر آنها داشته باشد. هم به این دلیل که شخص را به حق باید سنجید و هم به این دلیل که آن بزرگواران مسلمانان را به انتقاد فرا می خواندند و با کیش شخصیت مبارزه می کردند. هرگاه چنین کنید، هم به آن بزرگواران خدمت کرده اید هم به خود. به آنها خدمت کرده اید زیرا مانع از آن شده اید زورپرستان از قول آنها جعل کنند و در توجیه استبداد بکار برند. به خود خدمت کرده اید زیرا دست کم از خود پرسیده اید: پیامبری

(ص) که خدیجه را نیمه از نبوت می دانست و کرامت مرد را در گو و تکریم زن می شمرد و علی (ع) که داماد او و همسر زنی چون فاطمه (ع) بود و خود را قرآن ناطق توصیف می کرد و می دانست که قرآن فرموده است: انسانها را از زن و مرد آفریده و آنها را قبایل و ملتها گردانده تا شناخته شوند و گونه اکرم آنها متقی ترین آنها است، چگونه ممکن است سخنی در تحقیر زن بگوید؟ وقتی در پی تحقیق شدید، در می یابید که نهج البلاغه را اقلا دو قرن بعد، گرد آوری کرده اند. زمانی که فلسفه های ارسطویی و افلاطونی بکار دگرگون کردن اسلام از بیان آزادی به بیان قدرت گرفته می شدند و در آن فلسفه ها بود که زن دون انسان شمرده می شد. وقتی به این نتیجه رسیدید، بر آنها که به اسلام و انسان چنین خیانتی روا داشته اند، عصیان می کنید. آزاد می شوید و آزاد می کنید.